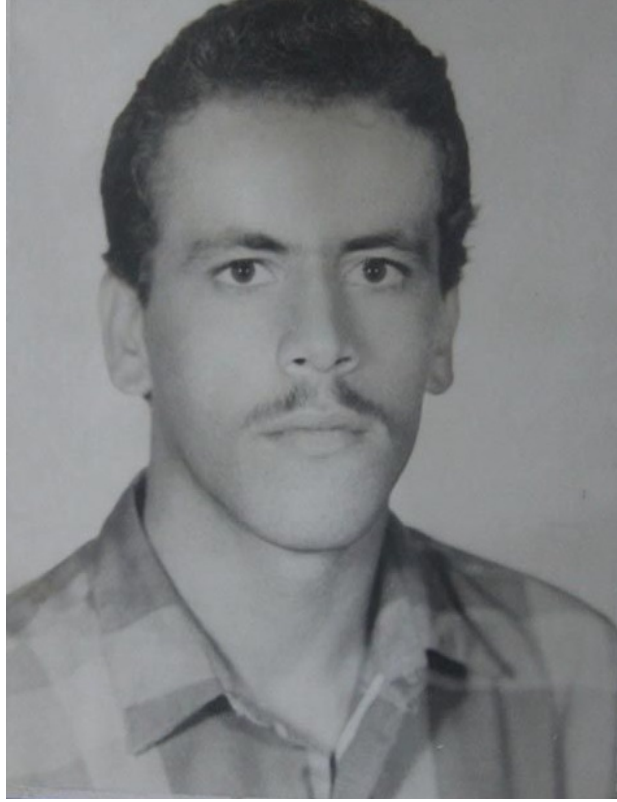


شهید سید بزرگ صفوی



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهید استان بوئهران

نام پدر	سید حسین
تاریخ تولد	۱۳۴۵/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۷/۰۳/۱۸
محل شهادت	فاو
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	غیر شاغل
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	بوشهر

زندگینامه

شهید سید بزرگ صفوی فرزند سید حسن صفوی و شهربانو حسن ابراهیمی است که هر دو از خانواده های اصیل و سرشناس و مورد احترام در منطقه می باشند. سید بزرگ در ۱۸ خرداد سال ۱۳۴۵ در روستای هلیله از توابع شهرستان بوشهر به دنیا آمد و پس از ۲۲ بهار زندگی سعادت مندانه با انتخاب طریق شهادت در سال ۱۳۶۷ در لبیک به امام خود در دفاع مقدس از آب و خاک و کیان و ناموس و دین ملت بزرگ ایران جان خود را نثار کرده و به لقاءالله شتافت.

خاطرات

مادر شهید می گوید :

”ما فرزند خود را در راه خدا داده ایم و این ارزش را با هیچ چیز دیگر معاوضه نمی کنیم ”

”شهید راضی نبود که ما از جبهه رفتنش جایی صحبت کنیم و سفارش می کرد اگر من شهید شدم از من تعریف نکنید.“ ”او عاشق انقلاب و حضرت امام خمینی(ره) بود بود و دعا می کرد ، خدایا تا این جنگ تمام نشده من فرصت جبهه رفتن پیدا نمایم.“

✱

”من خیلی نگران او بودم ، شبی در خواب دیدم برای دیدن او به منطقه جنگی رفته ام، دشتی پر از خاکریز دیدم ، از یک خاکریز بالا رفتم ، یک ردیف سنگر دیدم ، سنگر او را شناختم ولی فقط لباس های او در کنار سنگر افتاده بود. این خواب به من خبر داد که دیگر پسرت را نخواهی دید“

✱

”من فکر می کردم طاقیت دیدن فرزند شهیدم را نداشته باشم ولی وقتی با پیکر بی جان او مواجه شدم مثل اینکه زنده بود ، انگار با من حرف می زد . خداوند چنان صبر و آرامشی به من داده بود که در آن لحظه آنقدر دلم آرام گرفت که هیچ کس باور نمی کرد“

... مرتبه ی آخر که می خواست به جبهه برود من به او گفتم : اگر تو رفتی من از هجرت بیمار می شوم . او گفت : « تا تو اجازه ندهی من نمی روم و اگر بگذاری من بروم ، پایم که به جبهه برسد ؛ جنگ تمام می شود . « خدا شاهد است ، همین که او به جبهه رفت ؛ امام (ره) قطع نامه را پذیرفت و جنگ به پایان رسید . خرداد ماه سال ۱۳۶۷ بود که به شهادت رسید و طولی نکشید که جنگ تمام شد .

راوی: «پدر شهید سید بزرگ صفوی»

چون می دانستم علاقه زیادی به جبهه دارد، موقع رفتن به جبهه مانع او نشدم و اصلاً نگران او نبودم. قبل از شهادتش یک شب در عالم رؤیا دیدم وارد یک سالن بزرگی شده ام. داخل سالن پر بود از کبوتران سفید، نگاه کردم دیدم سید بزرگ هم در سالن است.

دو نفر روحانی وارد سالن شدند. من به سید بزرگ گفتم: «بیا برویم منزل»، یک دفعه یکی از روحانی ها عمامه خود را برداشت دور سید بزرگ پیچاند و سید بزرگ را از پله ها بالا برد و به من گفت: «این پسر مال ماست و متعلق به شما نیست».

دانستم که فرزندم شهید خواهد شد. روز دوشنبه ای بود که خبر شهادت پسرم به ما اعلام کردند. هنوز بعضی وقت ها خوابش را می بینم.

برگرفته شده از کتاب : قدمهای استوار

مادر شهید می گوید : پسرم سال ۱۳۴۰ بدنیا آمد. هفت ساله که شد او را به مدرسه فرستادیم . مدرسه اش در همین محله هلیله بود و از نظر درسی زرنگ بود. تا کلاس پنجم در هلیله درس خواند . دوران راهنمایی به مدرسه ای واقع در نیروگاه می رفت. نماز خواندن را پدرش به او یاد داد ؛ از دوازده سالگی نماز می خواند

وروزه می گرفت. با دوستانش خیلی مهربان بود؛ با همه ی مردم خوش رفتار بود. هیچگاه با کسی دعوا نمی کرد و کسی هم از او شکایتی نداشت.

ایراد غذا پختن من نمی گرفت و هر غذایی که درست می کردم می خورد و چیزی نمی گفت؛ قانع بود. دوران دبیرستانش به مرکز شهر می رفت و به خاطر این که به جبهه می رفت، نتوانست دیپلم بگیرد. هر زمان که می خواست به جبهه برود ما را با خبر می کرد و بدون اجازه نمی رفت. بار اول سه ماه در جبهه بود؛ بار دوم که می خواست برود، گفتیم: مادر؛ دیگر بس است، بمان و مدرسه ات را تمام کن و با دختری که برایت انتخاب کرده ام ازدواج کن و تشکیل خانواده بده.»

همان روزهایی که به شهادت رسیده بود؛ خواب دیدم در سنگری هستم و دو نفر رزمنده هم آنجا بودند و لباس های سید بزرگ گذاشته بود؛ اما خودش نبود. از سنگر بیرون آمدم؛ شنیدم که کسی می گوید، از خاکریز بالا برو؛ وقتی که بالا می رفتم از خواب بیدار شدم؛ دانستم که سید بزرگ شهید شده است. قبل از این که از شهادتش با خبر شوم. خیلی حیران و اضطراب داشتم. ولی وقتی مرا برای دیدن پیکرش بردند؛ تا او را دیدم؛ آرام شدم. احساس کردم که او زنده است؛ دست به صورتش کشیدم؛ با دیدن او خستگی از بدنم بیرون رفت. پسر مرا در امامزاده ی هلیله به خاک سپردند؛ بعد از شهادتش مردم از خوبی های او صحبت می کردند و خیلی در مراسمش زحمت می کشیدند.

تشیع جنازه اش خیلی شلوغ بود از بندرگاه هم مردم آمده بودند چون خیلی مهربان بود مردم برایش خیلی متاثر بودند و می گفتند مگر این شهید چکاره بود که این قدر تشیع جنازه اش شلوغ است. بعد از شهادتش چند مرتبه خوابش را دیدم. سید بزرگ وقتی نگهبانی می داد یک مرتبه اشتباه تیری به کتفش خورده بود و یک ماه او را در بیمارستان نیروگاه بستری کردند.

هر وقت به ملاقاتش می رفتم؛ نمی گذاشت زخمش را ببینم. بعد از شهادتش همیشه در این فکر بودم که چرا من کتف او را نگاه نکردم تا بفهمم که چقدر زخم شده. چون همیشه در این فکر بودم؛ شبی در خواب دیدم سید بزرگ می گوید: «من هیچ جای بدنم درد نمی کند. ناراحت نباش فقط کمی سرم درد گرفته که حالا خوب شده است.» رفتار سید بزرگ از همه ی فرزندانم بهتر بود. خیلی به من و پدرش احترام می گذاشت و هر چه از خوبی هایش بگویم کم گفته ام. در ساختن خانه ی مردم و خانواده های بی بضاعت به آن ها کمک می کرد. برایشان بنایی می کرد. مثلاً سیمان یا سنگ آن ها را جا به جا می کرد. هر وقت از خانه بیرون می رفت من احساس می کردم که این بچه متعلق به ما نیست و مال خداست.

از کودکی این موضوع را هس می کردم. همیشه سفارش خواهرانش را می کرد که حجابتان کامل کنید من به جبهه می روم شاید بار آخرم باشد و از شما می خواهم که حجابتان کامل باشد. مرتبه ی آخر که می خواست که به جبهه برود من به او گفتم: اگر تو رفتی من از هجرت بیمار می شوم.

او گفت: «تا تو اجازه ندهی من نمی روم و اگر بگذاری من بروم، پایم که به جبهه برسد؛ جنگ تمام می شود.» خدا شاهد است، همین که او به جبهه رفت؛ امام (ره) قطع نامه را پذیرفت و جنگ به پایان رسید. خرداد ماه سال ۱۳۶۷ بود که به شهادت رسید و طولی نکشید که جنگ تمام شد.

شعر

سلام بر تو شهید ولایت ای صفوی
شهید مکتب و دین و دیانت ای صفوی
یمین ملک به نام شهید می نازد
یسار و عالی و سفلی ز نامت ای صفوی
دل از زخارف گیتی بریده در ره دوست
صلای عشق زدی تا قیامت ای صفوی
بزرگ بودی و نامت به عرش جای گرفت
سزای توست کمال و سیادت ای صفوی
ز خلق و سیره نیکوت نکته ها گویند
فدای خلق نکوی و صفایت ای صفوی
رضای دوست طلب کردی و سر افکندی
به سر کشیدی جام شهادت ای صفوی
گل جمال تو در گل نمان شد و برخاست
هزار لاله گلگون ز خاکت ای صفوی
صحیفه ها شود از سوگ شاهدان گویند
هزار دل شده پر خون ز داغت ای صفوی
فلق ز خون شهیدان عشق گلگون است
شفق چو لاله شد از خون پاکت ای صفوی
وفا به عهد نمودی و جان بها دادی
بهشت عدن نصیب از خدایت ای صفوی
یقین که نام تو فخر هلیله تا ابد است
سلام بر تو و بر باب و مامت ای صفوی

حاج عبدالرضا انصاری



سامانه جامع سرداران و دوازدهمین استان بوئسهر